



خلاصه کتاب

سیری در سیره نبوی



مستقر شهید مرتضی مطهری

(برگرفته از کتاب سیری در سیره

معصومین)

باسمه تعالی

دیباچه

الف. دعوت‌های سه بعدی

پدیده دعوت، به این معنی که فردی هم‌نوعان خود را به عقیده‌ای بخواند و آنها را سویی بکشاند، از مختصات اجتماع بشری است، شعاع تأثیر این دعوت‌ها از حیث عرض و طول و عمق، یکسان نیست و تأثیر اکثر آنها کم است. دعوت‌هایی شایسته بررسی است که دست کم در یک بعد (تعداد یا زمان یا عمق)، پیشروی داشته باشند. آنچه بیش از همه قابل توجه است، دعوت‌هایی است که در همه ابعاد پیشروی داشته‌اند؛ این گونه دعوت‌های سه بعدی، مخصوص سلسله پیامبران است، به علت همین تأثیر گسترده، طولانی و عمیق می‌توان گفت که پیامبران به طور مستقیم یا غیر مستقیم، آفرینندگان تاریخند.

هر چیز غیر از ایمان، اعم از عقل و علم و هنر و صنعت و...، ابزاری است در دست آدمی و وسیله‌ای برای ابراز تمایلات و تأمین خواسته‌های او، تنها، نیروی ایمان است که از یک طرف، حیات تازه‌ای به روح می‌دهد؛ یعنی، جهان درون انسان را دگرگون ساخته، بسی وسعت می‌بخشد و با ارائه هدف‌های عالی، خواسته‌های جدید به وجود می‌آورد و از طرف دیگر، تمایلات و غرایز طبیعی را تعدیل و مهار می‌کند.

مطیع کردن تمایلات، فقط با پیروی از ایمان ممکن است؛ و این که می‌بینیم بشر با این همه پیشرفت‌های اعجاب‌انگیز علمی و صنعتی، از لحاظ انسانیت روز به روز عقب می‌رود، به خاطر دوری از ایمان است. امروز با قدرت علم و فلسفه، تمام جنایتها در زیر پرده‌ای به نام آزادی خواهی و صلح دوستی انجام می‌شود. در جهان امروز از یک طرف فریاد بشر دوستی گوشها را می‌خراشد و از طرفی، جنایات و کشتارها روز به روز بیشتر می‌شود؛ آیا سخنی یابو تر از این می‌شود که مذاهب، یگانه پشتوانه ارزشی انسانی، را کنار بگذاریم و در عین حال دم از انسانیت و اخلاق بزنیم و قصد اصلاح جامعه بشری را داشته باشیم؟! اشکالی که امروزه در دینا مشاهده می‌شود فقدان قدرت اجرایی برای حفظ اخلاق است.

در نظام آفرینش، آنچه محکوم چیز دیگری آفریده شده است، به هیچ وجه نمی‌تواند حاکم بر آن چیز گردد. علم و فکر و فلسفه، حاکم بر طبیعت جهانی است؛ اما محکوم طبیعت انسانی. متأسفانه آنچه امروزه محکوم بشر است (علم و فکر و فلسفه)، سخت توسعه یافته و نیرو گرفته، اما آنچه حاکم بر طبیعت اوست (دین و اخلاق)،



ناتوان مانده است؛ و ریشه مشکلات امروز بشر را باید در همین جا جستجو کرد. قرآن، سه چیز را به عنوان شدیدترین نیازمندیهای بشر یادآوری می‌کند:

۱ - ایمان به الله؛ یعنی تفسیری روحانی از جهان.

۲ - ایمان به رسول و رسالت او؛ یعنی ایمان به تعالیم آزادی بخش و حیات بخشی که تکامل اجتماعی و اصول اساسی جهان را بر مبنای روحانی توجیه کند و به زندگی صوری، رنگ معنوی بدهد.

۳ - جهاد با مال و نفس در راه خدا؛ یعنی آزادی و آزادگی معنوی (آزادی روحانی فرد علاوه بر آزادی سیاسی و اجتماعی).

در میان مکتبها و دینها، تنها اسلام است که قدرت پاسخگویی به این سه نیاز را دارد. اما متأسفانه امروزه نوعی اعراض نسبت به همه مذاهب مشهود است و متأسفانه اسلام نیز در درون خود، دچار نوعی بحران است؛ و دلیل آن، این است که اسلام، غرامت اشتباه کلیسا در مخالفت با علم و دانش را می‌پردازد. اما خوشبختانه کم کم متفکران دارند متوجه می‌شوند که حساب اسلام از کلیسا جداست؛ زیرا اسلام، خود بنیانگذار یک تمدن عظیم است و به قول شیخ محمد عبده اروپا از آن روزی که مذهب خویش را رها کرد، جلو رفت و ما از آن روزی که مذهب خویش را رها کردیم عقب ماندیم.

ب. موج اسلامی

هر حادثه‌ای در جهان طبیعت، جنبشی می‌آفریند و موجی گرداگرد خویش به وجود می‌آورد. امواج، طبق خاصیت ذاتی خود به محض پیدایش، رو به وسعت می‌نهد و فاصله محیط و مرکز را بیشتر می‌کنند و از طرف دیگر، هر چه بر وسعت دایره می‌افزایند، از قوت و شدت آنها کاسته می‌شود؛ تا آنکه به نیستی و عدم می‌گرایند. برخورد امواج با یکدیگر سبب ختنی شدن موج ضعیفتر می‌گردد. از این رو برخورد با موانع و عوامل قویتر، عامل دیگری است برای نابود شدن امواج و حوادث جهان. حکما این نوع از نابودی را که در اثر برخورد با موانع است، موت اخترامی و نوع اول را که ناشی از پایان یافتن نیروی بقاست، موت طبیعی می‌نامند.

محیط اجتماعی بشری هم به همه حوادث بزرگ و کوچکش، دریایی است پر از موج و جنبش، و طوفان و لرزش. اما برخی از امواج این دریا، بر خلاف سایر امواج، به موازات وسعت دایره، بر قوت و قدرت آنها افزوده

می‌شود و توان مقابله آنها با امواج مخالف فزونی می‌گیرد. گویی از نوعی خاصیت حیاتی بهره‌مند و نیروی مرموز نمو در آنها نهفته است. آری، برخی از امواج اجتماعی زنده‌اند و مسیرشان، مسیر حیات و تکامل است. پاره‌ای از نهضت‌های فکری، اخلاقی و هنری از آن جهت جاوید می‌مانند که خود زنده‌اند و از نیروی مرموز حیات بهره‌مندند.

زنده‌ترین امواج اجتماعی، امواج دینی است و پیوند این امواج با جوهر حیات از هر چیز دیگر اصیلتر می‌باشد. تاریخ اسلام از این نظر سخت آموزنده و تکان دهنده است. اسلام در ابتدا به صورت یک موج بسیار کوچک پدید و برخلاف هزاران موج پر سر و صدای جهان، روزهای اول از چهار دیواری خانه پیامبر (ص) تجاوز نمی‌کرد، اما کم کم به سایر خانه‌های مکه سرایت کرد و چنان شد که در کمتر از نیم قرن، دامنه‌اش سراسر جهان متمدن آن روز را فراگرفت. این موج چون زنده بود، به موازات وسعت و گسترش بر قدرت و قوت خویش افزود؛ به طوری که امروز، هیچ آیین و مسلکی یافت نمی‌شود که در طول این چهارده قرن تحت تأثیر اسلام قرار نگرفته باشد. قرآن کریم خاصیت رشد و نمو جنبش اسلامی را چنین توصیف می‌کند: ... و مثل آنها در انجیل، مثل زراعتی است که اول فقط سبزه نازکی از آن از زمین بر می‌دمد، پس خداوند او را نیرومند می‌سازد، آنگاه ستبر می‌گردد، پس روی تنه خویش می‌ایستد، رشد و نمو سریع و سبزی و خرمی این زراعت موجب شگفتی همه کشاورزان می‌شود، تا خداوند کافران و بدخواهان را به خشم آورد.

موج اسلامی پس از شکستن سدهایی که مردم متعصب دوران جاهلیت ایجاد کرده بودند، در طول تاریخ خود با امواج سهمگین نژادی، مذهبی، سیاسی و فرهنگی رو برو شده است. مخصوصاً در دو قرن او شاهد امواج مخالف مذهبی، نژادی و سیاسی هستیم که هیچ یک تاب مقاومت نیاورده، نابود شدند؛ هر چند که امروزه استعمارگران غربی درصدد بهره‌برداری از بعضی از این امواج مخالف هستند. از آنها مهمتر، نهضت‌های فلسفی و فرهنگی است که هر مانع و سدی را از جلوی خود بر می‌دارند و اسلام نه تنها از نهضت‌های فرهنگی صدمه ندید، بلکه خود پدیدآورنده نهضت‌های عظیم فرهنگی شد و امروزه، که دوران جنگ عقاید و ایدئولوژیهاست، اسلام، رقیب سرسختی برای آنها به شمار می‌رود.

علت استواری اسلام در این است که از طرفی عقل را به عنوان یکی از ارکان اصلی دین پذیرفته و از طرف دیگر دنیا و آخرت را با هم در نظر گرفته و از هر افراط و تفریطی در توجه به دنیا و آخرت، دوری جسته است. از اینها گذشته، برنامه تکامل خود را به وسیله رهبر و مجریانی شایسته به جهان عرضه کرده است. اسلام، موجی



چنان زنده است که فرهنگهای جهان را در خود جذب کرده است، و عقلهای نیرومند را خاضع ساخته و پیوسته در حال رشد و نمو است. راستی حیرت‌انگیز است که مردی امی و درس‌نخوانده، از میان مردمی بی‌سواد در سرزمینی که جز از جهل و فساد و خودخواهی اثر در آن نیست، به پا خیزد و نهضتی چنین مبارک و پرثمر ایجاد نماید!

مقدمه

یکی از منابع شناخت، از نظر اسلام، سیره معصومین (علیهم السلام) است؛ یعنی غیر از گفته‌هایشان، سیره و روششان نیز منبعی برای شناخت است. اما ما همان ظلمی که در مورد قرآن کرده‌ایم، در مورد سیره پیامبر و ائمه اطهار (علیهم السلام) نیز کرده‌ایم. وقتی می‌گویند: پیامبر (ص) چنین بود، می‌گوییم: او که پیامبر بود، تو ما را با پیامبر قیاس مکن؛ آنها که ز آب و خاک دگر و شهر و دیار دگرند. وقتی ما آنها را در آسمانها جای دادیم، نتیجه این می‌شود که اگر یک عمر برای ما تاریخ پیغمبر بگویند، برای ما درس نیست و مثل این است که بگویند: فرشتگان در عالم بالا چنین کردند؛ خوب فرشتگان کردند به ما چه مربوط! اگر واقعا این گونه بود خدا بجای پیامبر، فرشته می‌فرستاد، پیغمبر، یعنی، انسان کامل، علی، یعنی انسان کامل؛ یعنی مشخصات بشریت را دارند، با کمال عالی؛ آنان هم مانند یک بشر، گرسنه می‌شوند، غذا می‌خورند، احتیاج به خواب پیدا می‌کنند و عاطفه دارند. اگر امام حسین (علیه السلام) عواطف یک بشر را نداشت، صبر در مقابل شهادت و اهل بیت و اصحابش کمالی برای او محسوب نمی‌شد؛ باید همواره متوجه این نکته بود که ائمه معصومین (علیهم السلام) تمام عواطف و نیازهای انسانی را دارند، مانند تمام انسانها، بلکه بسیار شدیدتر، اما در مقابل رضای حق، پا بر روی همه اینها می‌گذارند، اگر معصومین (علیهم السلام) این گونه نبودند، نمی‌شد آنها را پیشوای مردم به حساب آورد.

معنی سیره و انواع آن

گفتیم: یکی از منابع شناخت، که یک مسلمان باید بینش خود را از راه اصلاح و تکمیل کند، سیره پیامبر اکرم (ص) است. یکی از نعمتهای خدا بر مسلمین و افتخارات مسلمین نسبت به پیروان سایر ادیان، این است که بسیاری از گفتار و رفتار پیامبر (ص) در تاریخ، چنان ثبت شده که جای هیچ شکی نیست و همان طور که گفتار پیامبر (ص) برای ما سند و راهنماست، فعل و سیره و رفتار آن حضرت نیز باید مورد بهره‌برداری ما قرار گیرد.



پیامبر اکرم (ص) درباره سخنان خود می فرمایند: اعطیت جوامع الکلم؛ یعنی، خدا به من قدرتی داده که با یک سخن کوچک می توانم یک دنیا مطلب بگویم. سخنان حضرت را همه می شنیدند، ولی مسلمانان به عمق آن، چنان که باید و شاید نمی رسیدند و خود پیامبر نیز چون متوجه این نکته بود، می فرمود که خدا رحمت کند کسی را که سخن مرا بشنود و به دیگران منتقل کند و چه بسا کسانی که یک سخن عمیق را می شنوند و خودشان عمق آن را درک نمی کنند، ولی آن را به کسی منتقل می کنند که عمق سخن را می فهمد. این است که می بینیم، هر چه از زمان پیامبر (ص) دورتر می شویم، عمق و معنای بیشتری از سخنان آن حضرت کشف می شود.

در تفسیر و توجیه رفتار پیغمبر نیز همین مطلب هست؛ یعنی، همانطور که گفتار، نیاز به تعمق و تفسیر دارد، رفتار و سیره آن حضرت نیز محتاج تعمق و تفسیر است. قرآن کریم می گوید: در وجود پیغمبر برای شما اسوه‌ای نیکوست؛ یعنی، رسول خدا کانونی است که باید روش زندگی را از آن استخراج کنیم.

سیره در زبان عربی از ماده سیر به معنی راه رفتن و حرکت، گرفته شده است، سیره؛ یعنی نوع و سبک رفتار، کتابهایی که ما به نام سیره داریم، در حقیقت سیر است، نه سیره؛ زیرا تنها رفتار پیامبر (ص) را نوشته؛ نه سبک ایشان را. در رفتار؛ مسأله سبک و متد بسیار مهم است؛ علت اختلاف شعرا، هنرمندان، متفکران و علما، همه در اختلاف سبک آنهاست: یک عالم سبکش سبک استدلالی و قیاسی است، دیگری سبک تجربی، یکی سبک عقلی، دیگری سبک نقلی، یک سبک دیالکتیک (در حرکت دیدن اشیا) و یکی سبک استاتیک (دخاله ندادن حرکت در نظام عالم).

رفتار انسانها نیز مانند، علوم سبکهای مختلفی دارد؛ مثلاً گروه سلاطین، روش مخصوص به خود داشته‌اند، دو گروه فلاسفه و پیامبران نیز روش و سبک خاص خود را داشته‌اند؛ در هر گروه نیز، سبکها مختلف می شود. نکته قابل توجه این که، این اختلاف سبکها در شعر و هنر و تفکر و رفتار که گفتیم، برای آدمهایی است که سبکی داشته باشند؛ اکثریت مردم اصلاً سبک ندارند. هر کس در زندگی برای خود هدفی دارد؛ چه عالی باشد، چه پست. ولی بسیاری از مردم برای رسیدن به هدف خود روش مشخصی ندارند. یک دفعه به عقل استناد می کنند، یک دفعه حسی می شوند و... که اینها مادون منطقتند. سیره پیامبر (ص)؛ یعنی، سبک پیامبر، یعنی متدی که آن حضرت در عمل برای انجام مقاصد خود به کار می گرفت. بحث در مقاصد پیامبر نیست؛ مقاصد ایشان عجالتاً



برای ما محرز است؛ بحث، در سبک ایشان است؛ مثلاً پیامبر (ص) تبلیغ می‌کرد، روش تبلیغی پیامبر چه روشی بوده؟ او یک رهبر سیاسی برای جامعه خود بود، سبک مدیریت حضرت در جامعه چگونه بود؟ و...

همان طور که ذکر شد، سبکهای مختلفی در رفتار وجود دارد؛ مثلاً بعضی رهبران اجتماعی و سیاسی، آنچه بدان اعتماد داشته‌اند زور است؛ مثل، آمریکا و یزید، آنان می‌گویند: مشکلات را فقط با زور می‌توان حل کرد! بعضی در سیاست، بیش از هر چیز، به نیرنگ و فریب معتقدند، آنان سیاستی انگلیسی مآبانه دارند؛ سیاستی معاویه‌ای. یزید و معاویه هر دو از نظر هدف یکی هستند، تفاوت آنها در متد آنهاست. یکی هم مثل علی (علیه السلام) سبکش اخلاق به معنی واقعی است؛ نه تظاهر، مخالف با این تفکر است که تو کارت را پیش ببر، هر چه شد، شد. برای همین است که برای بعضی این توهم پیش آمد که معاویه زرننگ است و علی (علیه السلام) با راهها و حیل‌های سیاسی آشنا نیست.

بعضی، سبکشان در کارها، دفع الوقت کردن است و بعضی، سبکشان دوراندیشی است. بعضی، در کلام خود قاطعند و بعضی مذبذب. بعضی، عادت به تنهایی تصمیم گرفتن دارند و بعضی، هیچ‌گاه تنها تنها تصمیم نمی‌گیرند، ولو این که راه، کاملاً روشن باشد؛ مورد اخیر را در زندگی پیامبر (ص) مشاهده می‌کنیم: پیامبر اکرم (ص) در مقام نبوت، با وجود آن همه اعتقاد راسخ پیروانش به ایشان، نمی‌خواهد سبکش انفرادی باشد و هر چند خود، دقیقاً راه را می‌داند، همواره با یاران مشورت می‌کند؛ زیرا نتیجه این کار این است که به پیروانش شخصیت و اجازه فکر می‌دهد و نمی‌گوید: شما فهم و شعور ندارید. این سیره پیامبر برای این است که فردا رهبری نیاید و مردم را ابزاری بدون اراده تصور کند؛ اما در عین حال پیامبر (ص) قاطع است؛ مثلاً، وقتی برای چگونگی جنگ احد مشورت کرد و بعد، لباس رزم پوشید، دیگر لباس را از تن بیرون نیاورد و با قاطعیت، تصمیم اتخاذ شده (جنگ در بیرون شهر) را اجرا کرد.

منطق عملی ثابت

گفتیم که سیره، غیر از سیر است. اولی اسلوب و متد رفتار است و دومی خود رفتار، و گفتیم که همه مردم سیر دارند، ولی همه سیره ندارند؛ یعنی، این چنین نیست که همه مردم در رفتار خود از یک سلسله اصول معین پیروی کنند و آن اصول، معیار رفتار آنها باشد؛ مثلاً در منطق فکری، همه مردم فکر می‌کنند ولی همه، منطقی فکر نمی‌کنند.



در حکمت و فلسفه می گویند: حکمت بر دو قسم است: حکمت نظری (الهیات، ریاضیات، و طبیعیات) و حکمت عملی (اخلاق، تدبیر منزل و سیاست). در منطق، چنین سخنی گفته نشده؛ ولی این قسم بندی این جا هم صحیح است. منطق - که همان معیارهای بشر باشد - هم بر دو قسم است: معیارهای نظری (همان منطقهای معمولی) و معیارهای عملی (سیره).

گفتیم که بعضی افراد، دارای منطقد و بعضی نیستند؛ حال آیا یک انسان می تواند در عمل، در همه شرایط مکانی و زمانی یک منطق ثابت و محکم داشته باشد که از آن تجاوز و تخطی نکند؟ مارکسیسم که برای فکر و عقیده و ایمان، اصالتی در مقابل شرایط اجتماعی و اقتصادی و مخصوصا موقعیت اجتماعی قایل نیست، می گوید که اساسا یک انسان نمی تواند در شرایط مختلف، به یک شکل زندگی کند. شخص کوخ نشین، همیشه فریاد آزادی و عدالت بر می آورد؛ اما خود او اگر کاخ نشین شد، فکرش عوض می شود و می گوید: امروزه مصلحت، اقتضا می کند که کمی جلوی آزادیها را بگیریم، و عدالت را هم به گونه ای دیگر تفسیر می کند. بر اساس این مکتب، عقربه فکر بشر طوری ساخته شده که مغناطیسش منافع خودش است. هر چه منافع اقتضا کند، همان را می گوید؛ این جبر تاریخ و اقتصاد است و غیر از این برای بشر امکان ندارد. این نظر در مورد آنهایی که منطق و ایمان ندارند، بدون شک صحیح است، ولی نمی شود گفت که بشر الزاما و اجبارا چنین است؛ به دلیل صدها مورد که بر ضد آن پیدا می کنیم. در حقیقت این قول مارکسیسم، منتهای اهانت به بشر است، زیرا وجدان افراد بشر را ملعبه منافعشان تلقی می کند.

نگاهی به تاریخ اسلام، فساد نظریه فوق را روشن می سازد: پیامبری که در شعب ابی طالب بود، با پیامبر حاکم مدینه و فاتح مکه فرقی نکرد. حضرت علی (علیه السلام) وقتی که خانه نشین و کارگری در نخلستان بود و وقتی که رئیس حکومت بزرگ اسلام شد، یکسان زندگی کرد. نه تنها معصومین (علیهم السلام) که شاگردان آنها نیز چنین بودند؛ سلمان عهد پیامبر، همان سلمانی است که حاکم مداین، پایتخت ایران فتح شده، می شود، یا در زمانی که طلحه و زبیرها را پول، کاملا تغییر داده بود، می بینیم که عثمان به هیچ وجه حریف ابوذر نمی شود و با هیچ وعده و عیدی قادر به خریدن فکر او نمی گردد. در روزگار ما نیز، امثال شیخ انصاری نمونه هایی از این اثبات منطق عملی هستند؛ می بینیم مردی که مرجع کل شیعه می شود به هنگام مرگ، با آن زمان که به صورت یک طلبه فقیر دزفولی به نجف آمده بود، هیچ فرقی نکرده است.

پس آقای مارکس اشتباه می‌کرد؛ زیرا که مطالعاتش ناقص بود؛ او فقط روی افرادی نظیر عثمان و زبیر و طلحه مطالعه داشته، روی آدمهای حسابی مطالعه نکرده و گرنه اصلاً این حرف را نمی‌زد. پس این اصلی است که افرادی در دنیا هستند، و پیغمبر اکرم (ص) در رأس آنهاست، دارای سیره و منطق عملی هستند؛ یعنی، دارای یک سلسله معیارهایی هستند که در شرایط مختلف اجتماعی و اقتصادی تغییری نمی‌کند.

در منطق نظری، ما برهان داریم و شعر: برهان، نظیر دلایلی است که در ریاضیات برای مطلب اقامه می‌کنند. مبادی عقل نظری به اختیار انسان نیست و بشر باید تابع آنها باشد. نمی‌شود که کسی اول اثبات کند، مجموع زوایای داخلی مثلث ۱۸۰ درجه است، بعد بتواند اثبات کند که آنها برابر ۱۲۰ درجه می‌باشد. چیزی را که عقل نمی‌پذیرد، قویترین افراد دنیا هم نمی‌توانند بر خلافش حرف بزنند. اما شعر مثل موم در اختیار انسان است، به شاعر می‌گویند: فلان چیز را مدح کن، مدح می‌کند؛ همان را بگویند مذمت کن، مذمت می‌کند. البته من به هر نظمی شعر نمی‌گویم؛ منظور شعر به معنای تخیل است که در علم منطق مطرح می‌شود.

منطق عمل افراد هم همین‌گونه است؛ بعضی در منطق عملی مانند برهانند؛ یعنی محکم و استوار. اصول و مبادی که پیروی می‌کنند هیچ قدرتی اعم از زور و شرایط اجتماعی و اقتصادی نمی‌تواند از آنها بگیرد. پیغمبر اکرم (ص) و علی (علیه السلام) و پیروان حقیقی آنها کسانی هستند که چنین اصولی دارند. اما یک عده از مردم اصولشان در زندگی، مثل اصول فکری یک شاعر است؛ با پول می‌شود فکرش را عوض کرد؛ زیرا فکر او مبدأ و اصل ندارد. پس طبق مکتب اسلام، انسان همان‌گونه که می‌تواند در منطق نظری از اصولی غیر قابل تغییر پیروی کند، در منطق عملی هم می‌تواند به پایه‌ای برسد که هیچ قدرتی نتواند او را متزلزل کند و مؤمن باید مانند کوه باشد که هیچ تندبادی نتواند او را از جا حرکت دهد و مهمترین مصداق این تندبادها، منافع شخصی می‌باشد.

علی (علیه السلام) با توجه به قرآن می‌گوید: زهد، یعنی لکی لا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم؛ یعنی، بشر آن چنان شخصیت عالی داشته باشد که ما فوق منافع قرار بگیرد و این، همان چیزی است که امثال مارکس نمی‌توانند در مورد بشر تصور کنند. معنی واقعی زهد، این است؛ نه این خشک مقدس بازیهای امروزی. پس نتیجه این شد که سیره و منطق عملی، غیر از منطق نظری است و می‌شود که انسان علی‌رغم شرایط اجتماعی و اقتصادی و موقعیتهای طبقاتی مختلف، دارای یک منطق ثابت عملی باشد.



گفتیم که در منطق عملی، مثل منطق نظری سبکها مختلف است؛ یعنی، راه حلهایی که افراد جستجو می کنند فرق می کند، در تکمیل این بحث می گویم که در منطق نظری، عده ای تابع منطق قیاسی بودند، عده ای تابع منطق تجربی و... قیاسیها، تجربیها را نفی می کردند و تجربیها، قیاسیها را؛ در عصر اخیر علمی به نام تداولوژی به وجود آمده که می گوید: آنها که فقط می گویند متد قیاسی و سایر متدها را نفی می کنند و همچنین سایر گروهایی که یک متد را پذیرفته، سایرین را رد می کنند، اشتباه می کنند. عمده این است که انسان جایگاهش را بشناسد. کجا جای اسلوب قیاسی است، کجا اسلوب تجربی و... این مقدمه را برای این گفتیم که در منطق عملی هم عینا مطلب، از همین قرار است.

در منطق نظری بعضی از اسلوبها بکلی رد شد، چون اسلوب عملی نبود، مثل این که کسی در مسائل علمی، گفته های بزرگان را حجت قرار دهد و مثلا بگوید: چون ارسطو فلان مطلب را گفته، حقیقت همان است و جز آن نیست. در منطق عملی هم بسیاری از سبکها از اساس، منسوخ است و اسلام هم آنها را منسوخ می داند؛ مثلا اگر در سیره معصومین (علیهم السلام) نگاه کنیم هرگز نمی بینیم که از خوش یمنی و یا نحوست ایام، استفاده کرده باشند و در سیره آنها عکس این مطلب موجود است: در جنگ نهروان، که بهترین پیروزی حضرت علی (علیه السلام) بود، کسی گفت: من حساب کرده ام شما در این جنگ شکست می خورید، پس نروید، حضرت اعتنا نکرد و رفت. طبق احادیث ائمه، سعد و نحس ایام اصلا اثری ندارد یا اگر هم دارد اثرش با توکل به خدا و توسل به پیامبر (ص) و ائمه (علیهم السلام) از بین می رود. سیره معصومین، یعنی این که بینیم آیا آنها در منطق عملی خود از این گونه وسایل استفاده می کرده اند یا نه؟

سیره و نسبیت اخلاق

اگر انسانها نتوانند در زندگی دارای معیارها و منطقهای عملی ثابتی باشند، اساسا بحث اسوه، یعنی بحث از این که یک انسان کامل را امام و مقتدای خود قرار بدهیم، دیگر بی معنی خواهد بود؛ زیرا فرد پیرو، خواهد گفت: انسانی که مثلا هزار و چهارصد سال پیش با منطق خاصی عمل کرده است، من که در شرایط او نیستم تا از او پیروی کنم و بدین ترتیب هیچ فردی نمی تواند الگو قرار گیرد.

عده ای معتقدند اخلاق، به طور کلی نسبی است؛ یعنی در زمانها و مکانهای مختلف تغییر می کند؛ مثلا یک چیز در یک زمان یا مکان، خوب و عمل اخلاقی است و همان چیز، در زمانی دیگر با مکانی دیگر، بد و ضد



اخلاقی است. اما باید توجه کرد که اصول اولیه اخلاق و معیارهای ثانوی، نسبی است، که در تعالیم اسلام شاهد این مسأله می‌باشیم.

در سیره رسول اکرم (ص) و ائمه معصومین (علیهم السلام) یک سلسله اصول می‌بینیم که باطل و ملغی است و معصومین (علیهم السلام) در هیچ شرایطی از آن روشها استفاده نکرده‌اند. در این جا چند نمونه از این اصول ملغی را ذکر می‌کنیم که هرگز در سیره معصومین (علیهم السلام) دیده نمی‌شود. این اصول عبارتند از:

الف - اصل خیانت:

بعضی می‌گویند: در سیاست، اخلاق بی‌معنی است و باید آن را رها کرد، سیاست این عده اساساً مبتنی بر خیانت است و اکثر سیاستمداران جهان، از هیچ خیانتی برای رسیدن به مقصود خود چشم‌پوشی نمی‌کنند. آنچه علی (علیه السلام) را از سیاستمداران جهان، متمایز می‌کند، این است که به هیچ وجه از اصل خیانت تبعیت نمی‌کند؛ حتی اگر خلافت از دستش برود، زیرا می‌گوید من پاسدار این اصول هستم و به خاطر حفظ این اصول، خلیفه شده‌ام، آن وقت چطور می‌شود که این اصول را فدای خلافت کنم؟ امام (علیه السلام) در نامه خود به مالک اشتر تصریح می‌کند که اصلاً زندگی بشر بر اساس همین عهد و پیمانهاست و اگر اینها شکسته شود، دیگر چیزی باقی نمی‌ماند. پس اصل غدر و خیانت از دیدگاه اسلام، مطلقاً محکوم است و تحت هر شرایطی جواز آن صادر نمی‌شود.

ب - اصل تجاوز:

قرآن کریم، این اصل را رد کرده، می‌فرماید: حتی در مورد جنگ با مشرکین، حد و حدودی در کار است؛ و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعدوا. در سیره معصومین (علیهم السلام) هم می‌بینیم که در جنگها توصیه می‌کنند که مثلاً با ضعفا و کودکان، کاری نداشته باشید و یا آب را بر دشمن نندید و... آیا می‌توان گفت: در بعضی موارد، تجاوز جایز است؟ خیز، زیرا از آن کس که قصد تجاوز دارد می‌پرسیم: برای چه می‌جنگی؟ اگر برای اینکه عقده‌های دلت را خالی کنی که آن اسلام نیست و اگر می‌خواهی خاری از مقابل اسلام و بشریت برداری، همین که خار را برداشتی کافی است. تجاوز برای چه؟

ج - اصل انظلام و استرحام:



یعنی قبول ظلم و در مقابل قوی، گردن کج کردن و ناله و زاری کردن، که به من رحم کن. این از اصولی است که اصلاً با روح پیامبر (ص) و معصومین (علیهم السلام) و شاگردان آنها سازگاری ندارد. حضرت زهرا (علیها السلام) برای چه به دنبال فدک می‌رود؟ برای این که اسلام، احقاق حق را واجب می‌داند و الا فدک چه ارزشی دارد؟ چون اگر نمی‌رفت، تن به ظلم داده بود و الا ایشان صدها مثل فدک را در راه خدا می‌داد.

در کنار این اصول ملغی، شاهد یک سلسله اصول دیگر هستیم که از یک نظر مطلق است و از یک نظر نسبی؛ یعنی در بعضی از موارد، از آنها به طور نسبی استفاده می‌شود:

الف - اصل قدرت و اصل اعمال قدرت:

در اسلام، قدرت، یک امر لازم و اجتناب‌ناپذیر است؛ تا دشمن در منافع مسلمین طمع نکند و از این که تهاجم نماید، بترسد. اما اعمال قدرت چه؟ می‌بینیم که پیامبر از این اصل استفاده می‌فرمود، اما نه همیشه، بلکه فقط در جایی که هیچ راه دیگری وجود نداشت. به قول علی (علیه السلام) پیامبر (ص) طیب بود، در یک دستش مرهم بود و در دست دیگرش میسم (وسیله جراحی و داغ کردن)؛ تا جایی که می‌شد، با ملایمت سعی در اصلاح داشت، ولی جایی که مرهم، کارگر نبود، نمی‌گفت: حال که مرهم ما مؤثر نیست، بگذاریم به حال خودش باشد. خیر، اگر مرهم کارگر نباشد باید داغ کرد، جراحی کرد و حتی اگر لازم شد، عضو فاسد را قطع کرد. پس اصل قدرت، یک امر مطلق است، اما اصل اعمال زور و قدرت نسبی است، نه مطلق. استفاده از قدرت در تمام شرایط قابل توصیه نیست.

ب - اصل سادگی در زندگی و دوری از ارباب:

انتخاب سادگی در زندگی برای پیامبر و ائمه (علیهم السلام) یک اصل می‌باشد. یکی از جمله‌هایی که تقریباً همه، در تعریف از پیامبر (ص) گفته‌اند، این است که کان رسول الله (ص) خفیف المؤمنة؛ در حالی که می‌بینیم ارباب و ترساندن و جلال و جبروت ظاهری و مادی برای اکثر حاکمان به عنوان یک اصل است، پیامبر اکرم (ص) به شدت از آن دوری می‌فرمود. حضرت موسی (علیه السلام) نیز وقتی می‌خواست به سراغ فرعون با آن جلال و جبروت برود، با یک لباس پشمینه و یک عصا رفت، چرا؟ زیرا خدا اگر تجهیزات ظاهری به پیامبران بدهد، دیگر اختیار از بین می‌رود و همه مردم ایمان می‌آورند، ولی آن، دیگر ایمان حقیقی نیست؛ ایمان آن است که مردم به علت یافتن حق و حقیقت و از روی اختیار خود گرایش پیدا کنند، و گرنه خدا می‌تواند مثلاً



حیوانات را مسخر پیامبر بکند تا بیایند و برای او تعظیم کنند؛ تا دیگر هیچ شکی برای مخاطبین باقی نماند؛ اما خداوند هر نعمتی که به پیامبران داده، در همت بلند و عزم و اراده و روحشان داده است؛ بعضی با «چه دارم و چه دارم» چشمها را پر می کنند؛ اما انبیا با «ندارم و بی نیازم»، چشمها و قلوب را پر می کنند. پیامبران در نهایت سادگی زندگی می کردند و همان سادگی و در واقع، جلال معنوی بود که آن جلال و جبروت ظاهری فرعونها را خرد می کرد.

کیفیت استخدام وسیله

یکی از مسائل که از سیره رسول اکرم (ص) باید آموخت، کیفیت استخدام وسیله است. انسان باید اولاً، در اهدافش مسلمان باشد؛ یعنی اهدافش مقدس و عالی باشد و ثانیاً در استخدام وسیله برای همان هدفها هم، واقعا مسلمان باشد. بعضی از مردم از نظر هدف مسلمان نیستند؛ یعنی در زندگی هدفی جز لذت گرایی و تن آسایی ندارند و اهدافشان از حد یک حیوان تجاوز نمی کند. اینها نه تنها مسلمان نیستند، که انسان نیز نیستند؛ زیرا انسان از آن جهت که انسان است، باید ایده‌ای بالاتر از حدود شهوات حیوانی داشته باشد و اگر واقعا مسلمان باشد، تمام هدفهایش در یک کلمه خلاصه می شود و آن رضای خداست.

در مرحله بعد این مسأله مطرح می شود که آیا برای هدف مقدس، می توان از هر وسیله‌ای، ولو نامقدس و پلید استفاده کرد؟ مثلاً شخصی برای این که مردم در ایمانشان قویتر شوند، حدیثی جعل کند یا برای این که مردم برای امام حسین (علیه السلام) بگریند، دروغ بگوید؟ بعضی از متجددین قاعده‌ای را بیان می کنند که هدف، وسیله را مباح می کند؛ یعنی تو سعی کن هدفت عالی و مقدس باشد؛ هر وسیله‌ای را به کار بردی، مانعی ندارد. عده‌ای به ظاهر متدینین هم از حدیث اذا رأیتم أهل الریب و البدع... و باهتوهم استفاده کرده، می گویند: پس برای محکوم کردن بدعتگذار، از هر وسیله‌ای می شود استفاده کرد و دروغ و تهمت هم جایز است و این را به صورت قانون در می آورند که شما برای تبلیغ دین هم از هر وسیله و دروغی می توانید استفاده کنید و بعد هم با هر کسی که کینه شخصی پیدا می کنند، فوراً به او تهمتی می زنند و بعد می گویند که او اهل بدعت است. عده‌ای هم در مورد قصص قرآن می گویند: این قصه‌ها در تاریخ ثبت نشده است؛ پس واقعیتی ندارد و قرآن هم چون هدفش تعلیم بشر بوده، از دروغ ولو به صورت تمثیل استفاده کرده است.

اولاً: در جواب این که گفته‌اند: داستانهای قرآن در تاریخ نیست، پس واقعیت ندارد؛ می گوئیم: مگر چند سال است که تاریخ ثبت شده و آیا همه وقایع تاریخی ثبت شده است؟ کتبی که ما الان داریم، از حدود سه هزار



سال پیش است و بقیه از نظر تاریخ مسکوت مانده. اصلا قبل از آن سه هزار را می گویند ما قبل تاریخ. پس آنها استدلالی برای کلامشان ندارند و محال است که قرآن، معصومین (علیهم السلام) و حتی تربیت یافتگان آنها برای هدف مقدس، از یک امر بی حقیقت ولو یک تمثیل استفاده کنند. ما بعد از نقل قرآن احتیاجی نداریم که از تاریخ، تأیید بگیریم و اصلا این قرآن است که تاریخ را تأیید می کند.

ثانیا: در سیره معصومین (علیهم السلام) مواردی کاملا خلاف این سوء استفاده مشاهده می شود؛ مثلا چرا سیاست علی (علیه السلام) انعطاف نمی پذیرفت؟ به حضرت، پیشنهاد شد که فعلا مدتی کاری به کار معاویه نداشته باشد و تثبیتش کن. همین که وضع شما تثبیت شد، یک مرتبه از کار بر کنارش کن؛ ولی آن حضرت مخالفت می کند؛ زیرا به نظر علی وسیله هم باید مقدس باشد و حتی در مسائل سیاسی نمی توان از مکر و حيله استفاده نمود.

در سیره پیامبر (ص) می بینیم که حتی از غفلت مردم برای تثبیت ایمان آنها به خدا و رسولش استفاده نمی شود؛ مثلا؛ در واقعه فوت فرزند پیامبر اکرم که کسوف شد و مردم فکر کردند که این هماهنگی عالم بالا، به خاطر حزن پیامبر بوده است، اگر پیامبر (ص) سکوت می کرد، چه بسا ایمان مردم قویتر می شد. ولی می بینیم که آن حضرت، از نقطه ضعف مردم برای تبلیغ دین استفاده نمی کند؛ زیرا که اولاً اسلام نیازی به این وسایل دروغین ندارد؛ آنها که دینشان دارای برهان و منطق نیست، باید از این وسایل استفاده کنند. ثانیا همگان را نمی توان همیشه در جهالت نگاه داشت و خلاصه در آینده مردم متوجه خواهند شد و از همه مهمتر این که خداوند، چنین کاری از اجازه نمی دهد حتی اگر من بدانم که با خواندن یک حدیث ضعیف، همه گناهکاران توبه می کنند، باز هم اسلام به من اجازه چنین کاری نمی دهد. یکی از مهمترین راههایی که از آن راه، بر دین ضربه وارد شده است، رعایت نکردن این اصل است؛ یعنی بی دینی کردن، به نفع دین! کسی که به خیال خود به نفع دین دروغ می گوید، در حقیقت به نفع دین، بی دینی می کند! و این در سیره معصومین (علیهم السلام) کاملا مطرود است؛ زیرا با در آمیختن باطل، حق از میان می رود.

پاسخ به دو پرسش

ممکن است در موضوع استخدام وسیله سؤال شود که با این تفضیل، پس داستان حضرت داوود (علیه السلام) که در قرآن کریم آمده است، چه می شود؟ در قرآن، همین مقدار بیان شده که داوود در محراب بود و دو نفر نزد او آمدند و یکی، از دیگری شکایت کرد که این شخص، ۹۹ گوسفند دارد و می خواهد تنها گوسفند مرا، با



خشونت بگیرد. دیگر قرآن نقل نمی کند که دیگری خود دفاع کرد یا خیر، داوود در جواب گفت: او با این کارش به تو ستم کرده است؛ بعد قرآن می فرماید: داوود فهمید که این امتحانی از طرف خداوند بوده و توبه کرد و خدا توبه اش را پذیرفت.

در مورد این داستان، روایاتی ذکر شده که اصل داستان را چنین عنوان می کند: داوود زنان متعددی داشت و در جریانی عاشق یک زن شد، بدین ترتیب وقتی وی در محرابش در حال عبادت بود، شیطان به صورت یک مرغ زیبا در جلوی او ظاهر شد؛ آن قدر زیبا بود که وی نمازش را شکست و رفت آن را بگیرد؛ مرغ پرید و داوود به دنبال آن، تا پشت دارالعماره رفت. اتفاقاً زن یکی از سربازها در نهایت جمال بود، داشت آب تنی می کرد و داوود عاشق وی شد. پرسید این کیست؟ گفتند: زن فلان سرباز است. به فرمانده لشکر دستور داد که آن سرباز را هر جور هست، به جایی بفرست که کشته شود؛ وقتی او کشته شد، ازدواج با این زن بلامانع شد و عده اش که تمام شد، داوود با وی ازدواج کرد. ملائکه این صحنه ساختگی را به او نشان دادند که مثل آن آدمی است که ۹۹ گوسفند دارد و به تنها گوسفند رفیقش، چشم دوخته است. آن وقت داوود متوجه شدن که گناه کرده و توبه کرد.

این داستان بلاشک از اسرائیلیات است به فرموده امام رضا (علیه السلام) این چه پیامبری است که چند گناه را به این راحتی مرتکب می شود؛ نمازش را به خاطر یک مرغ زیبا می شکند، بعد نگاه به خانه مردم می کند و عاشق یک زن شوهردار می شود و با دوز و کلک، شوهر وی را به کشتن می دهد؟! این که تماماً فسق و فجور است، قتل نفس هست، شکستن نماز هست، عشق به زن شوهردار هست، آخر این چه پیغمبری است؟!

حقیقت داستان آن طور که امام رضا (علیه السلام) شرح داده، این است که در دل مقدس این پیامبر که حکومت و قضاوت را بر عهده داشت کمی عجب پیدا شد، که آیا هیچ قاضی بهتر از من در عالم هست؟ بدین ترتیب تصور من در قلب او پیدا شد. خدا این امتحان را پیش آورد که وی در قضاوتش عجله کند و نظر متهم را نپرسد، لذا یک مرتبه متوجه شد که این شرط قضاوت نبوده و اشتباه کرده است. اما آن داستان را یهودیها جعل کردند. همانها که قرآن، بسیاری از آنها را به خاطر تحریفشان مذمت کرده است. درباره این که شاکی و متهم هم فرشته بودند، مسلم نیست که آنها فرشته بوده اند؛ بالفرض هم که فرشته باشند، تمثیل فرشتگان بوده است. اگر ملائکه برای یک پیغمبر متمثل می شوند؛ یعنی در تمثیلشان، حقیقتی به آن صورت متمثل می شود؛ مثل رؤیای صادقه، که در آن حقیقتی که در آینده اتفاق خواهد افتاد به صورتی متمثل می شود. راست و دروغ تمثیل



فرشتگان هم این است که با حقیقتی منطبق باشد، نه این که عینا در عالم مادی هم واقع شده باشد. (این مطلب را علامه طباطبایی در امیزان مفصل توضیح داده‌اند.

سؤال دیگری که مطرح شده این است که اگر در اسلام جایز نیست که از وسایل نامشروع برای هدف مشروع استفاده شود، چرا پیامبر (ص) اجازه داد که مسلمین به کاروان تجاری مکه حمله کنند و کالاهای آنها را تصاحب کنند؟ این سؤال را توسعه می‌دهم و می‌گویم: خود جهاد هم همین طور است. جهاد، یعنی کشتن انسانها که فی نفسه کار خوبی نیست، پس چرا اسلام اجازه می‌دهد؟ یا در فقه داریم که دروغ مصلحت‌آمیز، به از راست فتنه‌انگیز. همه اینها نشان می‌دهد که اسلام به خاطر هدفی مقدس از وسیله‌ای نامقدس استفاده کرده است.

در جواب می‌گوییم که این اشتباه است که خیال کنیم همین قدر که انسان، به اصطلاح، انسان بیولوژیکی شد، دیگر جان و مالش محترم است؛ حال در هر شرایطی باشد. خیر، از نظر زیست‌شناسی فرقی بین معاویه و ابوذر نیست. ولی در باب حقیقت انسان، سخن از جنبه زیست‌شناسی او نیست؛ سخن از انسانی است که با معیارهای انسانیت. برای همین، گاه یک نفر به ظاهر انسان، ضد انسان می‌شود. کسی که بر ضد توحید، بر ضد عدالت و بر ضد خوبیها قیام کرده اصلا احترام ندارد. نه این که خون و مالش احترام دارد و از بین بردن آنها کار زشتی است و ما برای هدف مقدس؛ این کار زشت را انجام می‌دهیم. خیر، اصلا آن خون و آن مال ارزشی ندارد. پس این طور نیست که در عین این که این مالها محترم است، پیغمبر اجازه تصاحب آنها را، چون که هدفش مقدس بوده، داده است؛ بلکه اگر هدف مقدسی هم نبود، این مال احترام نداشت. مسأله دیگر، مسأله اهم و مهم است، اگر مسأله ایمان و حقیقت مطرح نبود و مسأله حقوق اجتماعی و حقوق افراد مطرح بود، مانعی ندارد که مثلا برای نجات جان یک فرد انسان دروغ بگویید، زیرا بعدا که کشف بشود وی دروغ را به خاطر حفظ جان وی گفته، عیبی برای او به شمار نمی‌آورند. اما اگر من بخواهم مردم را به خدا دعوت کنم و دلیلی دروغ ذکر کنم؛ بعد معلوم شود که دلیلم دروغ و بی حقیقت بوده و با دروغ، مردم را با ایمان کرده‌ام، این کار ضربه‌ای به ایمان می‌زند که التیام‌پذیر نیست. هرگز اسلام برای ایمان و در راه دعوت به حق و حقیقت، دروغ را اجازه نمی‌دهد. سایر کارها هم همین طور است.

ارزش مسأله تبلیغ و شرایط مبلغ



یکی از آموزش‌های لازم از سیره مقدس رسول اکرم (ص)، آموزش نحوه دعوت به حق و نحوه تبلیغ و رساندن حق به مردم است. مسأله تبلیغ و ارشاد و هدایت مردم در حقیقت، مسأله حرکت دادن است؛ حرکت دادن به سوی خدا. خیلی از مکتبها می‌توانند بشر را حرکت دهند، اما به سوی آخور! به سوی منافع شخصی. کمی مقدستر بگوییم؛ به سوی احقاق حقوقشان؛ البته این کار هم یکی از برنامه‌های کوچک انبیاست؛ ولی برنامه بزرگ آنها، حرکت دادن انسان از منزل نفس، به سوی حق می‌باشد. بشر را از خودی رها کردن و به حق رساندن؛ یعنی می‌توانند بشر را از درون خودش، علیه خودش برانگیزانند، که اسم این کار توبه است. اگر کسی می‌توانست در این کار با انبیا رقابت کند، آن وقت می‌توانیم برایش ارزشی قایل شویم.

قرآن، امر تبیغ را در سطحی بسیار بالا برده است و در حالی که می‌توانست به طور خصوصی فقط به شخص پیامبر (ص) بگوید: انا سنلقى علیک قولاً ثقیلاً یا الم نشرح لک صدرک این کلام را در اختیار همه امت می‌گذارد تا بفهماند که کار تبلیغ، کار انسانی نیست. مسأله شرح صدر آن قدر اهمیت دارد که می‌بینیم پس از برگزیده شدن موسی (علیه السلام)، اولین تقاضای وی رب اشرح لی صدری است و اولین منت بر پیامبر، در سوره انشراح، همین اعطای شرح صدر به آن حضرت است. پس، از قرآن می‌آموزیم که اولین شرط در امر تبلیغ، داشتن شرح صدر و سینه‌ای گشاده است.

ممکن است این سؤال شود چرا پیام رسانی این قدر مشکل است؟ پاسخ این است که همه پیام رسانیها این قدر مشکل نیست؛ گاه حکمی توسط مأمور دادگستری به متهم ابلاغ می‌شود که ابلاغ حسی است و مشکلی هم ندارد. اما بالاتر از ابلاغ حسی، ابلاغ به عقل و فکر است؛ یعنی مطلب را آن چنان بیان کند که تا عقل، نفوذ کند، پیغمبران می‌خواهند سخنان را در درجه اول به عقلا ابلاغ کنند. اگر می‌بینید که مسیحیت، بر ضد این سخن قیام کرده و می‌گوید: حساب ایمان از عقل جداست و عقل، حق مداخله ندارد، در اثر تحریف مسیحیت است. مسیح اصلی، هرگز چنین سخن نمی‌گوید. قرآن نیز راهش را معین کرده است؛ راه آن دعوت به خداست، دعوت به چیزی که باید عقها آن را بپذیرند، آن هم با دلیل و برهان و سخن منطقی.

اما آیا کافی است که پیامها به عقل برسد؟ اگر چنین است، فلاسفه نیز باید مثل پیامبران موفق می‌بودند. پیام الهی، گذشته از این که باید در عقلا نفوذ کند، باید در عمق روح بشر هم وارد شود؛ یعنی تمام وجودش را در اختیار بگیرد و به این دلیل، پیامبرانند که می‌توانند بشر را در راه حقیقت به حرکت در آورند، نه فیلسوفان، فیلسوف بلاغ دارد، اما بلاغش مبین نیست. باید سخن خود را در لفافه صدها اصطلاح بیان نماید، اما پیامبران،



حرف خود را با دو سه کلمه، با بلاغ مبین چنان بیان می کنند که همه اقشار اجتماع آن را می فهمند، منتها هر کس به فراخور ظرفیت خویش.

نکته مهم دیگری که که یک مبلغ باید رعایت کند اجتناب از قول بدون علم است؛ یعنی آن جا نمی داند، با کمال صراحت بگوید: نمی دانم. پیامبر (ص) با آن دانشش می گوید: و ما أن من المتكلفین ما را به این کار شایسته تریم.

روش تبلیغ

خداوند در قرآن کریم می فرماید: یا ایها الذین النی انا أرسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا. در این جا لازم است توضیح مختصری در مورد تبشیر و انذار بدهیم: تبشیر؛ یعنی مژده دادن و تشویق؛ مثلا شما می خواهید فرزندان را به کاری وادار کنید، آثار و فواید آن را برایش می گوید، تا میل و رغبت او برای این کار تحریک شود و روحش متمایل به آن کار گردد. راه دیگر انذار است؛ انذار با ترساندن فرق دارد. انذار؛ یعنی اعلام خطر نمودن؛ مثلا برای اینکه بچه را وادار به کاری کنید، عواقب خطرناک ترک آن کار را برای او شرح می دهید و وی برای این که از عواقب خطرناک ترک آن کار را برای او شرح می دهید و وی برای این که از عواقب، فرار کند، به آن کار روی می آورد. پس در حقیقت تبشیر و تشویق، کشاندن فرد است از جلو و انذار، راندن اوست از پشت سر. این دو امر، هر یک برای بشر لازم است از جلو و انذار، راندن اوست از پشت سر. این دو امر، هر یک برای بشر لازم است، اما هیچ یک به تنهایی کافی نیست. اشتباه اکثر مبلغین ما این است که تنها تکیه شان بر روی انذارهاست، در حالی که باید جانب تبشیر قویتر باشد و شاید به همین دلیل است که قرآن کریم تبشیر را مقدم می دارد: بشیرا و نذیرا...

غیر از دو مورد مورد، عمل دیگری داریم که اسمش تنفیر است؛ یعنی فرار دادن، ما غالبا انذار را با تنفیر اشتباه می گیریم، بجای اینکه از پشت سر به آرامی شخص را حرکت دهیم، چنان های و هوی می کنیم که فرار کند. پیامبر (ص) هم به مبلغ خویش، معاد فرمودند: که یسر و لا تعسر، بشر و لا تنفر (۲۸). زیرا روح انسان فوق العاده لطیف است و زود، عکس العمل نشان می دهد. اگر انسان در کاری، به روح خود فشار آورد - چه رسد به روح دیگران - عکس العمل روح - گریز و فرار است. برای همین است که توصیه شده به قدری عبادت کنید که روحتان نشاط عبادت دارد؛ اگر عبادت را بر روحتان تحمیل کردید، کم کم از آن گریزان می شود، کسی که به روح خود و دیگران فشار زیاد می آورد، مثل کسی است که با مرکبی می خواهد از شهری به شهر دیگر برود و



آن قدر بر آن مرکب شلاق می‌زند - به خیال این که تندتر حرکت کند - که حیوان بیچاره را زخمی کرده، در وسط راه در می‌ماند.

خیلی چیزهاست که مردم را می‌تواند از اسلام متنفر کند؛ مثلاً بدون شک نظافت در اسلام سنت است و مستحب مؤکد و پیامبر بسیار نظیف بودند. حال اگر یک مبلغ با وضع کثیف و چرکین و متعفن بیاید و به یک جوان نظیف و پاکیزه بگوید: می‌خواهم تو را به اسلام دعوت کنم، او از اسلام بیشتر فراری می‌شود، متکلمین، حرف خوبی می‌زنند؛ می‌گویند: از شرایط نبوت این است که صفتی را که موجب تنفر مردم باشد؛ حتی نقص جسمانی، زیرا باعث فرار مردم می‌شود. البته نقص جسمانی به کمال روحی انسان صدمه نمی‌زند، اما در پیامبر (ص) نباید باشد، چون او یک مبلغ است و نباید در مردم ایجاد تنفر کند.

خشونت‌ها و ملامت‌های زیاد نیز از این قبیل است؛ ملامت، گاهی خیلی مفید است؛ زیرا غیرت انسان را تحریک می‌کند، ولی در بسیاری از موارد، خصوصاً در تربیت بچه، ملامت زیاد، ایجاد نفرت می‌کند. پیامبر (ص) به معاذ می‌فرماید: یسرو لا تغسر ساده بگیر، نگو دینداری مشکل است و کار هر کسی نیست. اگر مرتب از مشکل بودن آن بگویی، می‌ترسد و می‌گوید: وقتی این قدر مشکل است، بهتر است رهاش کنیم. اسلام دین با گذشت و آسانی است؛ به شما می‌گوید: وضو بگیر، اما اگر ضرر داشت تیمم کن. می‌گوید: روزه واجب است، اما اگر مسافری، مریضی، روزه برای سخت است، روزه نگیر و بعداً قضایش را بگیر. یکی از چیزهایی که به موجب آن، اسلام همه را جذب می‌کند همین سماحت و سهولت این دین است.

یکی دیگر از مسائل در دعوت، این است که مبلغن واقعی دو شرط دارند: از خداوند می‌ترسند یخشونه و از غیر او نمی‌ترسند و لا یخشون احدا الا الله خشیت با خوف فرق دارد؛ خوف یعنی نگران آینده بودن و فکر و تدبیر برای عاقبت کار کردن، ولی خشیت، آن حالتی است که در اثر ترس، بر انسان مسلط می‌شود و انسان، جرأت از دست می‌دهد. مبلغان حقیقی خشیت الهی دارند و ذره‌ای جرأت تجری بر خدا در وجودشان نیست، ولی در مقابل غیر خدا، جرأت محض هستند. از خصوصیات مهم در سیره پیامبر (ص) همین مسأله جرأت؛ یعنی خود را نباختن و استقامت داشتن است. بنا به قول مورخان پیامبر اکرم (ص) در شرایطی که هر کس دیگری می‌بود خود را می‌باخت، یک ذره تغییر حالت پیدا نمی‌کرد.

نکته دیگر در تبلیغ، مطلبی است که قرآن تحت عنوان ذکر آن را بیان می‌کند. در قرآن دو مطلب نزدیک به یکدیگر مطرح شده است؛ تفکر و تذکر. تفکر؛ یعنی کشف چیزی که نمی‌دانیم و اندیشیدن برای به دست



آوردن مجهول. اما تذکر؛ یعنی یادآوری. بشر دو حالت مختلف دارد: جهل و خواب؛ گاهی ما از اطراف خود بی خبریم، برای این که نمی دانیم. بیداریم، ولی چون نمی دانیم بی خبریم. گاهی بی خبریم، اما نه به خاطر این که نمی دانیم، بلکه در خوابیم، در خواب غفلت. مردم بیش از اندازه که جاهل باشند، غافلند. اگر خوابها را بیدار کردیم، خودشان دنبال کار می روند؛ مانند کسی که خواب است و از قافله جا مانده، اگر بیدارش کردیم دیگر لازم نیست بگوییم برو؛ خودش می رود.

پس قسمتی از ایمان، بیداری احساسهای خفته است و برای همین در اسلام، جبر و اکراه در ایمان وجود ندارد؛ یعنی نمی توان مردم را مجبور کرد که مؤمن بشوند. اعتماد، گرایش، علاقه و اعتقاد را نمی توان با زور ایجاد کرد، اگر می خواهیم ایمان در دل مردم ایجاد کنیم، راهش جبر و زور نیست، راه آن حکمت و موعظه حسنه است؛ یعنی اگر آن احساسهای خفته را با حکمت و موعظه بیدار کنیم، خودشان حرکت خواهند کرد. در سیره معصومین (علیهم السلام) هم می بینیم حتی در مواردی هم که به آنها اهانت می شد، به نرمی جواب می دادند و مانع می شدند که اصحابشان با شخص اهانت کننده برخوردی بدی داشته باشند، یا امام حسین (علیه السلام) چنان برخورد می کند که زهیر که خود را کنار کشیده بود، عاشقانه به امام می پیوندد.

سیره نبوی (ص) و گسترش سریع اسلام

مسئله گسترش سریع اسلام یکی از مهم ترین مسائل تاریخی است. البته مسیحیت و تا اندازه ای دین بودا هم از ادیانی هستند که در جهان، گسترش یافته اند، هر چند که مسیحی بودن مسیحیان، اخیراً بیشتر جنبه اسمی دارد نه واقعی، ولی در اسلام از نظر گسترش، خصوصیتی هست که در سایر ادیان نیست و آن مسئله سرعت گسترش اسلام است. این جا قصد داریم از یکی از علل پیشرفت سریع اسلام سخن بگوییم. البته مهم ترین علت آن خود قرآن است؛ زیبایی، عمق، شورانگیزی، جاذبه و محتوای قرآن بدون شک عامل اول نفوذ و توسعه اسلام است، ولی از قرآن که صرف نظر کنیم، شخصیت، خلق و خو، سیره و نوع رهبری رسول اکرم (ص) عمل دوم نفوذ و توسعه اسلام است و حتی بعد از وفات حضرت هم، تاریخ زندگی ایشان عامل بزرگی برای پیشرفت اسلام بوده است.

خداوند به پیامبرش خطاب می کند: فیما رحمۃ من الله لنت لهم و لو كنت فظا غلیظ القلب لا نقضوا حولک؛ یعنی تو در پرتو خدا بسیار ملایم و نرم هستی، روحیه تو مملو از حسن خلق و حلم و تحمل و عفو است، اگر این خلق و خوی تو نبود و اخلاق درشت خوئی داشتی، مسلمانان از دور تو پراکنده می شدند. پس، از مهمترین



شرایط یک رهبر و مبلغ اسلام این است که در اخلاق شخصی و فردی، نرم و ملایم باشد البته مقصود از این ملامت، در مسائل فردی است، نه در اعتقاد به مسائل اصولی و کلی. در اصول، پیامبر (ص) صد در صد صلابت داشت و انعطاف ناپذیر بود؛ زیرا که مسائل اصولی، مربوط به شخص پیامبر نیست؛ مربوط به قانون اسلام است؛ برای مثال در مقابل آزارهای شخصی که از سوی دیگران می‌دید، بسیار صبور بود و به اصحاب اجازه خشونت نمی‌داد، ولی آن‌جا که زنی از اشراف قریش دزدی کرد و افراد واسطه شدند، به هیچ وجه قبول نکرد که قانون اسلام را تعطیل کند. علی (علیه السلام) نیز در مسائل فردی آن قدر خوشرو بود که عیبی که برای خلافت وی مطرح می‌کردند این بود که او خنده روست و خلیفه باید عبوس باشد؛ تا مردم حساب ببرند! اما همین علی (علیه السلام) آنجا که برادرش تقاضای کمک بیشتر از بیت المال می‌کند، می‌گوید: من قدرت تحمل آتش جهنم را ندارم و به او جواب رد می‌دهد.

یکی از شؤون اخلاق نرم پیامبر (ص) مشورت بود؛ او علی رغم این که نیازی به مشورت نداشت، مشورت می‌کرد تا این اصل را پایه‌گذاری نکند که هر حاکمی خود را ما فوق دیگران بداند و همچنین دیگران که فقط ابزار بی‌روح و بی‌جان تلقی می‌شدند احساس شخصیت کرده، در نتیجه پیروی کنند؛ اما و شاورهم فی الامر فاذا عزمتم فتوکل علی الله قبل از تصمیم، مشورت کن؛ اما وقتی تصمیم گرفتی قاطع باش، به خدا توکل کن و کار خود را ادامه بده.

دعوت، نباید توأم با خشونت و اکراه و اجبار باشد. از مواردی که علیه اسلام اعتراض می‌شود، این است که می‌گویند: اسلام، دین شمشیر است؛ یعنی، منحصرًا از شمشیر استفاده می‌کند. شکی نیست که اسلام، دین شمشیر است، اما اسلام شمشیر را برای دفاع از جان و مال و سرزمین مسلمین یا دفاع از توحید، می‌خواهد، نه برای مسلمان کردن دیگران. توحید، عزیزترین حقیقت انسانی است و هر جا که به خطر افتد، اسلام برای نجاتش می‌کوشد، اگر کسی از جان و ناموس و سرزمین خود دفاع کرد، همه دفاع او را صحیح می‌شمرند و اگر کسی دید، مظلومی مورد تجاوز ظالمی قرار گرفت و برای نجات آن مظلوم به پا خاست، عمل وی خیلی مقدستر است؛ اگر کسی برای آزادی، برای علم و برای عدالت بجنگد کار او خیلی مقدس است. توحید نیز حقیقتی است که مال من و شما نیست، سرمایه بشریت است.

اگر در جایی توحید به خطر افتد، از آن جایی که توحید جزء فطرت انسان است و هیچ وقت، فکر بشر او را به ضد توحید رهبری نمی‌کند، اسلام برای نجات آن دستور می‌دهد تا اقدامی شود، ولی نه به این معنا که



می خواهد توحید را به زور وارد قلب مردم کند، بلکه می خواهد عواملی را که سبب شده توحید از بین برود ناپود کند، آن عوامل که از بین رفت، فطرت انسان به سوی توحید گرایش پیدا می کند؛ بت خانه های تقلیدها و تلقینات، باعث می شود که انسان، اصلا در توحید فکر نکند و برای همین اسلام با آنها مبارزه می کند. تعبیر قرآن در مورد حضرت ابراهیم (علیه السلام) چنین است که بعد از شکستن بتها وقتی مردم نزد او آمدند، گفت: این کار، کار بت بزرگ است تا مردم فکر کنند و بفهمند که چیزهایی را می پرستند که حتی حرف هم نمی زنند. در این جا قرآن می گوید: فرجعوا الی انفسهم زنجیرها پاره شد و کمی اندیشیدند.

کسانی که وارد بت خانه ها می شوند و به بهانه آزادی عقیده، یک کلمه حرف نمی زنند، در واقع احترام به اسارت می گذارند. عقیده بت پرستی، ناشی از فکر نیست، زنجیری از اوهام است که خود بشر به دست و پای خودش بسته است و او را به حال خود گذاشتن؛ یعنی احترام به اسارت، نه احترام به آزادی. اسلام هرگز اجازه نمی دهد زنجیر به دست و پای کسی باشد؛ هر چند آن زنجیر را خودش با دست خودش بسته باشد. مسلمین که با روم و ایران جنگیدند، نرفتند که با مردم بگویند: باید مسلمان شوید، بلکه رفتند و با حکومت های جباری که زنجیر بر دست و پای مردم بسته بودند، جنگیدند و زنجیرها را پاره کردند و به همین دلیل، ملتها با شوق و شغف، مسلمین را پذیرفتند؛ زیرا آنها را فرشته نجات می دانستند.

پس اصل رفق، نرمی و پرهیز از خشونت و اجبار، راجع به خود ایمان (نه راجع به موانع فکری و اجتماعی ایمان که حساب دیگری دارد) جزء اصول دعوت اسلام است. لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی در امر دین اجباری نیست؛ راه حقیقت و راه ضلالت روشن است؛ هر کس هر کدام را می خواهد انتخاب کند، فذکر انما انت مذکر لست علیهم بمصیط الامن تولى و کفر فیعذبہ العذاب الاکبر، ای پیامبر! وظیفه تو فقط تذکر دادن و از خواب غفلت بیدار کردن است، دیگر سیطره و زوری نباید در کار باشد. تو تذکر خود را بده؛ اگر باز کسی اعراض کرد، کار او را به خدا واگذار کن که خود خدا او را سخت عذاب می کند.